

# طلسم هاگوارتز

## داستانی از جیمز سرپوس ریتر

### فصل اول - یک اشتباه کوچک

پروفسور مک گونگال فریاد زد:

- شلوغ نکنید و در آرامش غذاتونو بخورین.

دیگر اعمابش از دست اعضای گروه گریفندور خورد شده بود. آن ها چنان با سر صدا غذا می خوردند که انگار یک غول غارنشین داشت غذا می خورد! به سرسرای بزرگ نگاهی انداخت. صد ها دانش آموز در نیمکت های کنار میز های گروه های خود نشسته بودند و پس از یک روز پر از یادگیری غذا می خوردند. پروفسور مک گونگال از این صحنه فیلی فوشش می آمد. به دور برش نگاهی انداخت معلم های هاگوارتز همراه غذا خوردن از کلاس های خود برای همدیگر تعریف می کردند. مک گونگال به یاد می یآورد که زمانی خودش هم این کار را می کرده است. به سقف سرسرای نگاهی انداخت. مثل همیشه هزاران ستاره همراه با ماه در آن معلوم بودند. یاد روزی افتاد که سقف فراب شده و با کمک سرپرست ها و دیگر معلم ها آن را تعمیر کرده بودند. آهی کشید. می دانست که تا چند سال دیگر بازنشسته می شود.

\*\*\*\*\*

بیمز داد زد:

-نمی گم!

لی لی و آلبوس یک صدا گفتند:

-بگو، تو رو فرا بگو!

بیمز گفت:

-باشه، فقط به یه شرط. برین تو جنگل ممنوع و نیم ساعت اون تو باشین! من به هرکسی که این کار رو بکنه می گم امروز چه چیزی رو دیدم.

در سالن عمومی گریفندور غوغایی به پا بود. آن روز بیمز راه مفی جدیدی را در یکی از دست شویی ها کشف کرده بود و فقط به کسی می گفت چطور می تواند وارد راه بشود که به جنگل ممنوع برود. فردی گفت:

-با 5 گالیون چطوری پسر؟

بیمز گفت:

-به هیچ وجه، لازم نیست منو فر کنین! تنها راهتون اینه که برین جنگل ممنوع.

هوگو گفت:

-کاشکی وریتا سرم رو که پروفیسور آیری می گفت (پروفیسور آیری استاد درس معجون هاست) رو بلد بودم و درستش می کردم، بعد به فوردرت می دادم و می فهمیدم راه مفی کجاست.

بیمز گفت:

-هر وقت درستش کردی به منم بده می فوام از اسکورپیوس رمز ورود به سالن عمومی اسلیترینو بپرسم.

لی لی گفت:

-باشه بابا. من داوطلبم.

آلبوس گفت:

-من هم. ولی باید به هر دو تامون بگی ها...

\*\*\*\*\*

لی لی و آلبوس آهست در جنگل پیش می رفتند. در فتنان پنان تو در تو بودند که ماه و ستارگان را نمی شد دید. صدا های عجیبی از جنگل می یامد. هوا سرد بود و بشار نفس هایشان معلوم بود. لی لی و آلبوس با ترس به طرف جلو حرکت می کردند و هر از گاهی پا یا ردای یکی از آن ها به بوته ها فاردار، پوب ها و حتی گیر می کرد. آلبوس فکر می کرد اگر بتوانند از آن جنگل سالم بیرون بروند فیلی فوش شانس هستند و با خود عهد بست که هیچ وقت

دوباره به آن مکان سرد و تاریک باز نگردد. پس از حدود 5 کیلو متر راه رفتن به هوض  
 فواره دار بسیار بزرگ و زیبای سنگی ای رسیدند. زیبایی هوض آن ها را مهو تماشای نمود  
 کرد. در بالا ترین نقطه ی هوض چهار سانتور سنگی در چهار جهت اصلی ایستاده بودند و  
 از شیپور هایشان آب می ریفت. در طبقه ی پایین آن ریشه های و برگ های سنگی ای دور  
 هم پیچیده شده بودند و از سوراخ های میان آن ها آب بیرون می ریفت. در طبقه ی پایین  
 آن آکرومانتیولا های سنگی ای قرار داشتند که از نیش های آن ها آب می ریفت. در طبقه  
 ی پایین آکرومانتیولا ها داربد ها و تک شاخ ها و بسیاری از موجودات دیگر قرار داشتند که  
 از آن ها هم آب می ریفت. در پایین ترین طبقه انسان ها قرار داشتند که از دهان آن هم  
 آب می ریفت. به نظر می آمد زیر هوض چشمه ای وجود داشته باشد. لی به نوشته ی  
 روی دیواره ی هوض فیره شد:

## چشمه ی قدرت

لی دستش را به آب زد. اما اشتباهی کرد که منجر به بند آمدن آب شد. ابر های سیاهی  
 در آسمان درست بالای هوض جمع شدند و برقی پر قدرت را به طرفش فرستادند. لی و  
 البوس عقب رفتند با نگاهی عجیب هوض را که در آبش برق قالمس جریان داشت برانداز  
 کردند. از هوض صداهای عجیبی می آمد. از شیپور های سانتور ها صدای واقعی شیپور در  
 آمد. از شاخ و برگ درختان صدای هرک ریشه ها، از نیش آکرومانتیولا ها صدای فش  
 عجیبی، از موجودات دیگر هم صداهای دیگری در آمد. فقط انسان ها بی حرکت ماندند.  
 زمین لرزید. لی لی بیغ زد:

-وای، نه!

البوس گفت:

چ...چه اتفاقی داره...داره می افته؟؟؟

از هر طرف موجودی بیرون می امد.از یک طرف یک دسته تک شاخ،از طرفی دیگر یه گله سانتور.ریشه های درختان حرکت می کرد و داربدها،پریها،برقکها و آکرومانتیولاها نیر سر رسیدند.حیوانات جنگل همین طور می آمدند و دور هوض جمع می شدند.لی لی فهمید که پشم آن ها مردمک ندارد و فقط سفیدی است!لی لی و البوس از ترس نمی توانستند تکان بخورند...

## پایان فصل اول

### END OF CHAPTER ONE

**سرنوشت ان ها چه می شود؟ آیا از دست آن موجودات  
طاسم شده فرار می کنند؟ و یا می میرند؟ منتظر فصل  
دوم باشید...**

ماها

# طلسم هاگوارتز

## داستانی از جیمز سرپوسکا بانر

### فصل دوم - چشمه ی قدرت

همان طور که حیوانات جمع می شدند فضای بیش تری گرفته می شد. لی لی بازوی البوس را پسبید. ناگهان یکی از سانتور ها عقب عقب به طرف آن ها آمد. لی لی و البوس پا به فرار گذاشتند. از هر جایی که نگاه می کردی حیوانات دیگری بیرون می آمدند و به طرف چشمه ی قدرت می رفتند. لی لی و البوس همین طور می دویدند که یک دسته تک شاخ را دیدند که به طرف آن ها می آیند. از سر ناچاری از هم جدا شدند و به طرف درفتان رفتند. لی لی به البوس که به طرف درفتان سمت راست رفته بود نگاهی انداخت. اما ناگهان پیزی البوس را عقب کشید. لی لی نفسش را در سینه حبس کرد، سپس بلند شد. دسته ی تک شاخ ها از جلوی او گذشتند. آرام آرام راه می رفت. صدا های عجیبی شبیه هووم پوم پوم و... از درفتان شنیده می شد. لی لی بر خود لرزید. ریشه های درفتان حرکت می کردند... لی لی به بالا نگاهی انداخت. شافه ها و برگ های درفتان هم در حال حرکت بودند!

لی لی با خود گفت:

-این فقط یه توهمه...این فقط یه خوابه...

مس کرد پاهایش را گرفته اند...ریشه ای به دور پایش پیچید و او را از روی زمین بلند کرد. لی لی بیخ زد:

-کمک!

ریشه ی درخت او را بالا برد و با وحشتناک ترین صحنه ی زندگی اش رو به رو کرد. سوراخی بزرگ به اندازه ای که لی از آن رد می شد در درخت باز شده بود. لی لی فکر نمی کرد که درخت بتواند او را بخورد!!

لی لی بیخ کشید. تکان خورد و سعی نمود را آزاد کند ولی ریشه ی درخت همچنان او را محکم گرفته بود. لی لی چوبدستی اش را در آورد و به ریشه ضربه زد. از چوبدستی اش چند چرجه بیرون آمد و به ریشه برخورد کرد. ریشه لرزید. لی لی با توان توان فریاد زد:

-اینسندو!

تاثیر طلسم باور نکردنی بود. آتش از چوبدستی اش بیرون آمد و همه ی ریشه را سوزاند. لی لی به زمین افتاد. ریشه های آن درخت بهزیر خاک برمی گشتند و آن سوراخ وحشتناک بسته شد. لی لی با سرعت به طرف جلو دوید. نمی دانست چه قدر دویده است و یا کجا است.

لی لی راهی به بیرون دید. نمی دانست کجاست چون آن جا را نمی شناخت. او فقط یکی از برج های هاگوارتز را دیده بود.

صدای البوس آمد:

- لی لی... آه خدا رو شکر که این جایی! بیا... بیا بریم... من به راه پیدا کردم.

- البوس اتفاقی که برات نیافتاد؟

- نه... اتفاقی نیافتاد. فقط چند تا درخت پرتم کردن این ور و اون ور. بیا... بیا بریم.

سپیده داشت می زد که لی لی بالا فره صحنه ی اشنایی را دید... کلبه ی هاگنیر. لی لی و البوس به طرف کلبه حرکت کردند. چند متر تا فرومیشان از جنگل نمانده بود که جادویی هر دوی آن ها را به بیرون پرتاب کرد! لی لی و البوس هر دو با تعجب به هم دیگر نگاه کردند

\*\*\*\*\*

- پروفیسور، شما باید حرف ما رو باور کنید! تو جنگل به هوضه که نیروهای بدی داره! همه ی هیوون ها جنگلو طلسم کرده! باید بریم...

- کافیه دوشیزه پاترا! من می دونم که شما راست می گین. حالا تمام ماجرا رو برامون تعریف کنید.

در اتاق اساتید برای اولین بار در سال تفصیلی جلسه ی مهمی برگزار شده بود و همه ی اساتید هم حضور داشتند. هیمز هم به دلایلی آمده بود. لی لی و آلبوس شروع به تعریف ماجرا کردند. بعد از تعریف ماجرا پروفیسور مک گونگال گفت:

- فوب، فکر کنم توضیحی برای این واکنش چشمه داشته باشم.

ملکی کرد و سپس ادامه داد:



-در هزاران سال پیش، پهار بناینگزار هاگوارتز که خودتون می دونید کیا هستن، برای محافظت از جنگل ممنوع و هم چنین برای کار هایی دیگر، پشمه ای رو پدید آوردند. بر روی پشمه هوضی سافتن که نماد های جنگل روی اون درست شده بود و هر کدوم از گونه های جادویی که زنده هستن مثل یک فواره از اون ها آب پاشه. این جوری می تونستن آمار جنگل رو هم به دست بیان. فاصیت دیگر هوض این بود که وقتی که به آبش دست می زدی منتقب ترین جنگ بو های جنگل به کمک انسان ها بیان. وقتی که سالازار اسلیترین هاگوارتز رو ترک می کرد، بعد از سافتن تالار اسرار به جنگل ممنوع رفت و پشمه رو طلسم کرد. این جوری هر کسی که به آب پشمه دست می زد، حیوانات جنگل بر علیه اون نژاد می شدن. در اوایل قرن 14 میلادی یکی از اساتید به اب پشمه دست زد و حیوانات رو بر علیه ما کرد. بعد از چند روز جنگیدن، مدیر مدرسه رعد و برق را از بین برد، ولی تمامی اون قدرت فالهن به درون اون رفتن و در جا کشتش. و حالا... باید به سرعت اقدام کنیم. من خودم رو فدای هاگوارتز می کنم و سعی می کنم پشمه رو متوقف کنم.

ناگهان پروفسور الیری گفت:

- پروفسور مک گونگال، ولی من یه فکر دیگه دارم. راهی برای از بین بردن طلسم اسلیترین هست. اگر کسی که پشمه رو فعال کرده اونو قاموش کنه طلسم از بین می ره.

پروفسور الیری نگاهی به شاگرد محبوبش یعنی لی لی اندافت و ادامه داد:

- اگر این سه پاتر بتونن طلسم رو از بین ببرن...

پروفسور مک گونگال گفت:

-ولی اولیور، اونا فقط بچن! نمی تونن از پس این کار بر بیان!

-ولی بی ولی.

هیمنز این را گفت.

-من کسی بودم که باعث شد این طلسم دوباره فعال بشه، من اونا رو فرستادم به جنگل ممنوع. ما خودمون می فوایم که این کارو بکنیم. به لی لی و آلبوس نگاهی انداخت.

لی لی گفت:

-من این کارو می کنم.

البوس گفت: من هم.

پروفیسور مک گونگال نفسش را سینه اش حبس کرد. فکر می کرد جواب هری را چه باید بدهد. ناگهان پروفیسور آیری گفت:

-اگر ما بتونیم از هاگوارتز دفاع کنیم اینا می تونن برن توی جنگل و طلسم رو غیر فعال کنن. فوری تیم کارآگاه های مخصوص وزارت فونه رو فبر کنید! جنگ بزرگی در پیش رو داریم!

لی لی لبندری زد. او عاشق هیجان بود!

## پایان دوم اول

END OF CHAPTER two

**چه اتفاقی برای هاگوارتز می افتد؟ آیا تیم کارآگاهان  
وزارت خانه به هاگوارتز کمک می کنند؟ و یا هاگوارتز  
بدون دفاع می ماند؟ منتظر فصل سوم باشید...**

۶۶

# طلسم هاگوارتز

ولستانی از جیمز سیریوس پاتر

فصل سوم - گروه وفاهی هاگوارتز

پروفسور مک گونگال با استفاده از بغدی سریع السیر نامه ای برای وزارت فانه فرستاد. سپس همه ی دانش آموزان را در سرسرای بزرگ جمع کرد و ماجرا را برای آن ها توضیح داد. بسیاری از دانش آموزان ترسیده بودند. پروفسور مک گونگال گفت:

- ما برای امنیت خودتون کسایی رو که زیر سن قانونین می بریم به یه مکان امن. کسانی که بالای سن قانونین می تونن در کنار هاگوارتز بمونند و در کنار اساتید و کارآگاهان وزارت فانه بمانند.

در این لحظه گروه کارآگاهان از جمله: هری، رون، دین، کارآگاهی به نام جیک شگفت انگیز(که یک بار توانسته بود در عرض پنج دقیقه یک پرونده ی کارآگاهی را حل کند) بودی نک و چند کارآگاه دیگر.

پروفسور مک گونگال گفت:

-وای چه فوب شد اومدین! فب دانش آموزانی هم که می فوان از هاگوارتز دفاع کنن و بالای سن قانونی هستن لطفا بیان جلو.

جمعیت زیادی از هر چهار گروه به طرف پروفسور مک گونگال هجوم بردند و اسم خود را در گروه دفاعی هاگوارتز ثبت کردند. ناگهان صدای شیپوری از جنگل ممنوع به گوش رسید. صدای بمی گفت:

-اهالی هاگوارتز گوش به زنگ باشند، هاگوارتز نابود فواهد شد در فردا با اولین سپیده ی صبح.

هری نفسش را حبس کرد و فودکشی کرد! (نه آگه این طوری بشه داستان مسفره می شه پس به فودکشی کرد اهمیت ندین!) هری با فود گفت کرد:

-باورم نمی شه اون صدای بین بود! باورم نمی شه هنوزم زنده است!  
رون گفت:

-باورم نمی شه می فوان به هاگوارتز حمله کنن!

او همین الانش هم فود را فیس کرده بود! هری و رون و دیگر کارآگاهان به اضافه نصف کسانی که در گروه دفاعی هاگوارتز ثبت نام کرده بودند از سافتمان مدرسه بیرون آمده و به طرف جنگل ممنوع پیش رفتند. وقتی به شاشیه جنگل رسیدند همگی در آن صبح زیبا چوبدرستی هایشان را بلند کرده و ورد های دفاعی ای را فواندند. دیواره ای دور هاگوارتز شکل می گرفت. از صداهایی که از داخل جنگل می آمد می شد فومید که حیوانات جنگل هم دارند ارتشی برای حمله به هاگوارتز درست می کنند.

در همان حال اساتید و نصف دیگر دانش آموزان گروه دفاعی هاگوارتز قلعه را برای جنگ آماده می کردند. دانش آموزان کوچک تر را از هاگوارتز خارج کرده، بر روی برج ها هاگوارتز امکانات لازم برای هدف گیری طلسم های دور کننده آماده و دیوار های قلعه را با افسون هایی محکم تر کردند.

\*\*\*\*\*

هری پیمز و البوس و لی لی را داخل یک کمد بارو کشاند و گفت:

-فوب به هر خم گوش کنید. نقشه ی ما این طوری شد: اول ما با حیوون ها می جنگیم و تا جایی که بتونیم از هاگوارتز محافظت می کنیم، سعی می کنیم اونا رو هم نکشیم. وقتی ما داریم این کار رو می کنیم شما سه تا می رین توی جنگل و طلسم رو از بین می برید. یادتون باشه که فطر این کار خیلی زیاده. مطمئنین... مطمئنین که می فواین این کارو بکنید؟

پیمز گفت:

-معلومه!

لی لی گفت:

-با کمال میل.

البوس گفت:

-هتما.

هری به آن ها خیره شد. سپس از کمد بیرون رفت و گفت:

- پس باید آماده بشین.

هری هر سه ی آن ها را به طرف اتاق مورد علاقتش، یعنی اتاق ضروریات برد. وقتی که داشتند به اتاقی که به آن نیاز داشتند فکر می کردند هری فکر کرد:

- به اتاقی نیاز داریم که بشه توش طلسم ها رو تمرین کرد و دشمن ها چوبی داشته باشه.

پس از سه دور پرفیدن در اتاق ضروریات در مقابلشان ظاهر شد. هری در را باز کرد و به همراه پیمز، لی لی و آلبوس وارد اتاق شد. اتاقی بزرگ بود و قفسه های کتاب در دور تا دور اتاق پیاده شده بود. در وسط اتاق چندین سانتور چوبی وجود داشتند. هری گفت:

- فوب برای کارتون شما باید هیوونای جنگل رو پرتاب کنین، نه این که بکشینشون. باید با این سانتورا تمرین کنین. فکر کنم آگه یه سری داربرد ۴ باشن فوب بشه...

دقیقا در همان لحظه چند داربرد چوبی هم ظاهر شدند. هری گفت:

- فب، پس طلسم بم بادو رو روی اونا تمرین کنین! من دیگه می رم. هتما تمرین کنین. بعدشم اون کتابو بفونین.

هری به یکی از کتاب ها که در باره ی جنگل ممنوع بود اشاره کرد. سپس از در بیرون رفت و آن ها را تنها گذاشت. هری به طرف جودی نک رفت. به اون گفت:

- می تونی یه کمکی به من بکنی؟

جودی پرسید:

- چیه؟

-می فوام بری پشت دیواره ی دفاعیمون.اون با نگوپانی بری و هر وقتی اتفاقی افتاد فبر بری.

-باشه...قربان.

او برگشت و لک لک کنان به طرف بنگل رخت.هری به گل فانه ها رخت.هری ان با را اصلا نمی شنافت چون نویل پنان ان با را تغییر داده بود که اگر پروفسور اسپراوت به ان با می آمد مثل دیگران گم می شد.هری نویل را دید و به او گفت:

-نویل تله ی شیطان داری؟

نویل گفت:

-تله ی شیطان که هیپی،من یه سری گیاه آماده کردم از جمله تله ی شیطان،غلاف اسنار،گلاف،مهرگیاه کشنده...

-فوبه،پس یادت باشه که قبل از صبح...اون ها رو نزدیک دیواره ی دفاعی مون بزاری.

-باشه.هالا یا برو یا یه گوش گیر بزار رو گوشت چون می فوام گلدون یه مهرگیاه رو عوض کنم.

\*\*\*\*\*

هیمنز فبر یاد زد:

-بم بارو!بم بارو!بم بارو!

آلبوس با صدای زمزمه ماندی گفت:



-بم بارو!

بیمز گفت:

-چرا این قدر اروم می‌گی؟

-چون می‌خواهم آگه مجبور شدیم با اینا بجنگیم مثل مفیکارا اروم طلسمشون کنم.

لی لی گفت:

-می‌گم بطوره اینکار سروس رو تمرین کنین؟

بیمز گفت:

-بد فکری نیست. اینکار سروس!

لی لی اهی کشید و به صفحات کتاب راز و رمز جنگل ممنوع نگاه انداخت. تا الان می‌دانست که از چه راهی باید به طرف چشمه بروند. لی لی گفت:

-یادتون باشه باید روی چشمه طلسم لایت نینگ شدو رو اجرا کنیم. تو این کتاب نوشته با این کار حیوانات از این طلسم آزاد می‌شن.

هری وارد اتاق شد. او گفت:

-سریع پایین بیرون. فایرنز هم وحشی شده و توی اتاق ضروریاته. اینو از اون جایی می‌گم که حیوون‌های هاگ‌رید دارن فونشو از بین می‌برن و پند تا درفتچه هم دارن گل فونه‌ها رو به گن می‌کشن. بروین پایین بیرون!

از پشت سر هری چند کارآگاه سرک می کشیدند تا ببینند چه اتفاقی می افتد. لی، جیمز و البوس به طرف در دویزند ولی در اتاق ضروریات ناگهان بسته شده و کارآگاهان را به عقب پرتاب کرد. لی لی بیخ زد:

-چی شده؟؟

صدای ترسناکی که شبیه صدای فایرنز، استاد پیشگویی مبتدیان بود گفت:

-هاگوارتز نابود می شود. هاگوارتز نابود می شود. هاگوارتز...

جیمز داد زد: اینکار سروس! از چون ما چی می خوای؟

ناگهان فایرنز از پشت مجسمه ای بیرون آمد و به آن ها حمله کرد. لی، جیمز و البوس با

فالی دادند و فایرنز قبل از برخورد با دیوار توقف کرد. جیمز فریاد زد: بوم بادو!

فایرنز در اثر انفجار یک متر به عقب پرتاب شد! لی بیخ زد: عمله!!!!!!!

و با دست های از هم گشود به طرف فایرنز رفت و فایرنز قبل از این که بفهمد چه شده

است لی لی پشتش سوار شد. لی بیخ زد:

-بگیر که او مرد!

سپس موهای فایرنز را کشید. آخ فایرنز از درد درآمد. لی لی گفت: ببین! بی هوشش کنید و

ببندیش!

جیمز به سرعت گفت: استیو فای! ای وای... نه استیو فای! اینکار سروس!

سانتور پس بر فوردر طلسم اول بی هوش شده و پس از بر فوردر طلسم دوم با طناب سیاه  
مکمی بسته شد. در همان لفظه در اتاق ضروریات نیز باز شد. هری و دیگر گار آگاهان (به جز  
هودی) وارد شدند و همگی به زمین افتادند. با دیدن لی لی و البوس و پیمز که سالم بودند و  
فایرنز که بی هوش شده بود فیال همه راحت شد. هری گفت: شانس آوردین که زنده  
موندین.

در همان لفظه پروفیسور مک گونگال وارد شد و گفت:

- همه تون بیاین! باید از هاگوارتز باز هم محافظت کنیم. همه دانش آموزای زیر سن قانونی  
و چند تا دانش آموز بالای سن قانونی دارن می یان که به کافه ابر فورث برن. باید اتاق  
تغییر شکل پیدا کنه.

وقتی همه رفتند دسته بسیار بزرگی از دانش آموزان به طرف اتاق ضروریات آمدند. فیلی  
های ان ها نگران بودند و می ترسیدند. وقتی اتاق تغییر کرد همه ی دانش آموزان به  
اضافه چندین عضو گروه دفاعی هاگوارتز که داوطلب شده بودند دانش آموزان را به جای  
امنیت بفرستند وارد اتاق شدند و همگی با سر به طرف راه مخفی ای که به طبقه ی دوم کافه  
ی هاگزه می رسید هجوم بردند و وارد ان شدند. تراخیک سنگینی در جریان بود، زیرا دانش  
آموزان پمدان خود را نیز آورده بودند. البته فوش بفتانه همگی بغر ها را به فانه هایشان  
فرستادند.

نیمه شب شد. همه ی دانش آموزان که می فواستند بروند رفتند. بعضی از اعضای گروه  
دفاعی هاگوارتز با فستگی به فواب رفتند ولی پیمز و البوس و لی لی فواب به پشمانشان  
نمی آمد. هیجان کار مهمی که در پیش رو داشتند ان ها را از فواب دور نگه می داشت.

نزدیک های اولین سپیده صبح بود که صدای شیپوری بلند شد. کارآگاه ها، اساتید و اعضای گروه دفاعی در جایگاه های خود قرار گرفتند. جیمز، البوس و لی لی با نگرانی به هری نگاه کردند.

## پایان فصل سوم

### END OF CHAPTER THREE

**حمله ی حیوانات جنگل چه خساراتی رو وارد می کند؟ آیا جیمز، لی لی و البوس می توانند طلسم چشمه را از بین ببرند و هاگوارتز را نجات دهند؟ منتظر فصل بعد باشید...**

ماها

# طلسم هاگوارتز

داستانی از جیمز سرپوس ریتر

فصل چهارم - نیروی دیگر

در فتن جنگل لرزیدند و بین با همان صدا گفت:

-هاگوارتز نابود خواهد شد.

همه ی حیوانات داخل جنگل این حرف را با صدای بلند و زبان ها عجیب و غریب  
خودشان و با لهجه های مسخره بیان کردند. ☺

هودی نک خریدار زد: بیسیبیغ! دارن می یان!

پروفسور مک گونگال خطاب به جیمز و ابوس و لی لی گفت:

-برین نزدیک جنگل قایم شین. وقتی حمله می کنن دیواره ی دفاعیمون معطلشون می  
کنه. وقتی دیواره ی دفاعی از بین رخت ما اوتا رو سرگرمشون می کنیم و شما می تونین  
برین داخل جنگل و طلسم پشمه رو از بین ببرید. تنها امیدمون شماها هستین.

پروفسور مک گونگال آن ها را به طرف جنگل برد. صدای جنب و جوش از داخل جنگل به گوش می رسید. همه ی حیوانات برای حمله به هاگوارتز آماده می شدند. آلبوس، لیلی و جیمز در پشت ضفره ای نزدیک به جنگل ممنوع پنهان شدند. کم کم اولین سپیده ی صبح پدیدار شد. به نظر می رسید دیواره ی دفاعی می لرزد. در عرض چند ثانیه همه در جاهای خود قرار گرفتند. هری با ترس به جنگل نگاه می کرد. در رفت ها چنان تکان می خوردند که انگار تندباد عظیمی در حال وزیدن بود. بالاخره حیوانات نزدیک هاگوارتز شدند. هری انتظار داشت سانتور ها در جلو باشند و حمله ی اول را آن ها بکنند، اما هری سفت در اشتباه بود زیرا یک گله ی بزرگ تک شاخ که شامل همه ی تک شاخ های جنگل ممنوع بودند در جلوی همه ی حیوانات از لای درختان با سرعت کمی بیرون آمدند. شاخ های آن ها یا رنگ فیروزه ای می درخشید و تمامی بدنشان سفید بود. شاخ ها با دیواره دفاعی برخورد کردند و سپس آن را شکستند! در حالی که تک شاخ ها پراکنده می شدند و هاگوارتز می کشیدند. دوباره دیواره ی دفاعی را بسازند صدای سم هایی شنیده شد و دسته ی بسیار بزرگی از سانتور ها حمله کردند.

البته اعضای گروه دفاعی هاگوارتز هم کم نیاوردند و با طلسم های قوی پرتاب کننده آن ها را پرتاب کردند و در همان حال کار آگاهان و اساتید هم با سانتور ها می جنگیدند و آن ها را بی هوش کرده و با طناب می بستند و به اعماق جنگل پرتاب می کردند. اما این تازه اسان ترین قسمت ماجرا بود چون سوراخ هایی در زمین به وجود می آمد و دایره های زیادی از آن ها بیرون می آمدند و به آن ها و همپنین گیاه های نوئل حمله می کردند. صدای بیغ نوئل شنیده می شد:

-وای نه خلاف های اسنا، گلا فم! ولی شما نمی تونید به رزمی اسپیی برسونین! وای نه رزمی!

در همان لفظه صداهای عجیبی از قلعه شنیده می شد. به نظر می رسید یکی از برج های آن در حال فرو ریفتن است. ناگهان پری های جنگلی از بین شافه ها بیرون آمدند و گرد درفشانی رو در هوا پخش کردند که باعث ضعیف شدن دید کسانی شد که داشتند با حیوانات می جنگیدند. بیمز، البوس و لی لی نمی دانستند در آن شلوغی بطور وارد جنگل شوند. ناگهان صدای آشنایی به گوششان خورد: سلام. برین تو دیگه! من راهو براتون باز می کنم.

این شخص تدی لوپین بود که به کمک هاگوارتز شتافته بود. بیمز و البوس و لی لی با فوش هالی به او نگاه کردند که راهی را که چندین دارید در ان بودند را از وجود دارید ها که سعی داشتند چشم او را از مدقه در بیاورند پاک کنند. بیمز و آلبوس و لی لی به سرعت به طرف جنگل دویدند.

در همان حال در میدان نبرد برقک ها تلاش می کردند چوبدستی ها را از دست اعضای گروه دفاعی هاگوارتز بیرون بکشند، پروفسور الیری و مک گونگال با دارید ها می جنگیدند و یکی از برج های مدرسه تقریباً فرو ریفته بود. در فتان هم سعی داشتند با ریشه های ترسناکشان به کار آگاه ها که نزدیک جنگل بودند ضربه بزنند. تدی هم پری ها را به طرف جنگل پرتاب می کرد و نویل هم که چوبدستی اش را یکی از برقک ها برداشته بود سعی داشت با حرکات کاراته برقک ها را از خود دور کند. در همان لفظه هاگرید نیز سر رسید و گفت: نفس کش!

و سپس حیوانات را به داخل جنگل پرتاب کرد. به نظر می رسید اگر هری نبود تا جلوی

آکرومانتیولا ها را با طلسم ارنیا آگزومی بسیار قوی و شلاق مانندش بگیرد همه ی آن ها توسط آکرومانتیولا ها فورده شده بودند.

\*\*\*\*\*

بیمز، البوس و لی لی با نگرانی در جنگل راه می رفتند و به دنبال چشمه ی قدرت می گشتند. هر از گاهی صدایی ترسناک آن ها را از جا می پراند. کم کم به جایی در جنگل رسیدند چون درختان توی یک دیگر فرو رفته بودند که دیگر نور کمی که فورشید داشت به جنگل نمی رسید. لی لی گفت:

- من مطمئنم یه آکرومانتیولای غول پیکر دیدم.

بیمز گفت: ساکت.

آلبوس گفت: اون چی بود؟

صدای بمی گفت: هاگوارتز نابود خواهد شد.

سانتور بزرگی از پشت درختان بیرون آمد و به آن ها حمله ور شد. هر سه نفر فریاد زدند: استیوپفای! اینکار سروس!

سه جرقه ی قرمز و نورانی به سینه ی سانتور بر فورده کرده و او را بی هوش کردند. سپس با طناب هایی به ضخامت بدن یک مار متوسط پپیده شد. بیمز و البوس و لی لی سریع به طرف جلو دویدند. نور عجیبی با صدای رعد و برق به گوششان رسید. کمی جلو تر چهار سانتور جلوی چشمه ی قدرت ایستاده بودند و از آن محافظت می کردند.



هیمز گفت: پس چشمه ی قدرت اینه... یکی از سانتور ها سرش را برگرداند تا ببیند صدا از کجا می آمد ولی البوس هیمز و لی لی را به طرف بوته ای کشید و آن ها را از نظر پنهان کرد. البوس گفت: هیس. من یه فکر بکر دارم.

سپس یک تله ی انفجاری از هیمز در آورد. لی لی با دیدن تله ی انفجاری لبفندی زد. البوس ان را روشن کرده و به طرف دیگه چنگل پرتاب کرد. تله ی انفجاری ترکیب و صداهای عجیب و بی ادبانه ای (مثل وُورت! که البته نمی شه گفت معنیش چیه فقط برونین به گاز معده ربط داره! دی) در می آورد. سه تا از سانتور ها خورا به طرف صدا رفتند ولی یکی از آن ها ماند. هیمز، البوس و لی لی، تقریباً از فنده منفجر شده بودند. هیمز چوبدستی اش را بالا برد و گفت: استیو پفای. طلسم پس از برافروزد با سینه ی سانتور او را از پا در آورد. هیمز و لی لی و البوس به طرف چشمه رفتند. البوس و هیمز از زیبایی چشمه دهانشان باز مانده بود و به ان نگاه می کردند. لی لی گفت:

- فب. ما وقت زیادی نداریم. باید سریع تر طلسم لایت نینگ شو رو امتحان کنیم. یادتون باشه آگه اشتباه طلسمو اجرا کنیم فودمون هم تبدیل به موجوداتی مثل هیوون های چنگل می شیم- لرزید و ادامه داد: لایت نینگ شو!

هیمز: لایت نینگ شو!

آلبوس: لایت نینگ شو!

از چوبدستی هایشان نوری مثل نور ماه بیرون آمد و به چشمه برافروزد کرد. هر سه گرمای چوبدستی هایشان را احساس می کردند. به نظر می رسید رعد و برق تغییر می کند... و به شکل سر یک آدم در می آید. هر سه لرزیدند. چادو ناگهان قطع شد.

سر کم کم شکل می گرفت و دماغ و دهان در می آورد. ریشی بلند و صورتی کشیده ی برقی ای داشت. سالازار اسلپتترین برقی قهقهه زد. با صدای طنین داری گفت:

- فب، می بینم که **3** تا گرفندوری ترسو می فوان با من بچنگن. هاهها... من سالازار اسلپتترین کبیرم! او با حیوانات جنگل همه ی شماها و هاگوارتز رو از بین می برم! البته ممکنه بزارم اصیل زاده ها نجات پیدا کنن.

لی لی گفت:

- نفیر نیستی. تو فقط یه سایه ای. سایه ای از گذشته که هاگوارتز و با جنگل ممنوع طلسم کرده و فیلی اصالت پرستی.

این حرف لی لی فیلی شجاعانه بود و باعث شد هیمز و آلبوس از لرزیدن دست بکشند. هم چنین لی لی یک سنگ بر داشت و به طرف سالازار پرتاب کرد. سالازار خشمگین شد. موهایش به هوا رفتند و تکان خوردند و خودش هم غرید:

- ففه شو بقله ی فرا بکار! دی (می گن این سالازار با سارا نسبت داشته!) هیمز گفت:

- بهتره خودت این طلسمو از بین ببری چون ما چیزی داریم که باعث می شه از بین ببری.

هر چند که هیمز دروغ می گفت ولی صورت برقی سالازار از ترس کوچک شد و گفت:

- نگو که... نگو که اون وسیله رو با خودتون آوردین. نگو که شمشیر قدر تو آوردین...

سپس برای آرام کردن خود گفت:

-نه...نه.امکان نداره بقله های فرا بکاری مثل شماها(دیدین چه قدر نسبت دارن؟؟دی)  
بتونن به غار کورنای نفوذ کنن و شمشیر قدرت رو دزدیده باشید.نه نه امکان نداره.

هر چند که خودش هم مطمئن نبود.چیمز گفت:

-پیزی بد تر از اون رو آوردیم.

سالازار از ترس بیخی زد!

-شما ها نمی تونین اون شفقو با خودتون آورده باشین...بزارین یه زنگ بزنگ سارا بینم  
بالافره شارژشو از مهری فسیس گرفت...

لی لی گفت:هووو!موضوعو عوض نکن!بگو بینم می فوای با اون پیزی که داریم نابودت  
کنیم یا خودت طلسمو برمی داری؟؟

{صدای شماره گرفتن!}

سالازار:سلام سارا فوبی؟

سارا:اره فوبم بین برو به اون چیمز بگو آگه یا بار دیگه هی دربارہ ی من بنویسه ازش شارژ

**20** هزار تومنی می گیرم!

سالازار:باشه مهری فسیس شارژتو نداد هان؟؟

لی لی:ببخشید می شه به کارمون برسیم یا نابودت کنیم؟

سالازار:وای ببخشید.اوا...سالازار مملکت که معزرت نمی فواد...بای سارا!!

سارا: بای سالزار!

سالزار غرید:

- من شکست نمی فورم! آگه راست می گی اون وسیله رو نشون بده!

بیمز از پشتش شمشیری در آورد و اهسته به لی لی و البوس گفت: شمشیرای پلاستیکی ای که فردی بهمون داد رو یاد تونه؟ این یکی از اوناس! سپس شمشیر را به طرف سالزار گرفت: تسلیم شو!

سالزار برقی را به طرف شمشیر فرستاد و شمشیر را فاکستر کرد. سپس گفت: این بود شمشیر قدرتون؟ هه هه هه! سانتور ها به این بقله ها حمله کنین!

صدای برفورد سم هایی با زمین شنیده شد و سپس سانتور های بسیاری از پشت درختان بیرون آمدند. پشمان ان ها بی مردمک و فالی از احساس بود. سانتور ها قبل از این که بپه ها بفهمند چه شده ان ها را گرفتند، پو بدستی هایشان رو فرد کردند. چند سانتور آن ها را با ریشه های عجیب و بوگندویی که درختان از زیر خاک در می آوردند بپه ها را به درخت ها بستند. سالزار قوقوه ای زد. سپس به سارا اس ام اسی فرستاد: زندانیشون کردم سارا!

و بوابی هم از سارا دریافت کرد: آفرین پسر فوب! همین طور ادامه بده یه روز می یام با هم بریم کارت شارژمو از مهدی بگیریم! (در این جا می فهمیم که دیگر فصل بعدی وجود ندارد زیرا سارا کله مراکنده است.)

**چه اتفاقی برای جیمز، البوس و لی لی می افتد؟ آیا آن ها  
از دست سالزار رعد و برقی فرار می کنند؟ و یا شام  
مهمانی سارا و سالزار می شوند؟ منتظر فصل بعد  
باشید...**

ماها

# طلسم هاگوارتز

## داستانی از جیمز سیربوس با اثر

### فصل پنجم - دروس با جنگل

سانتور ها با ریشه های درختان پنان مکم جیمز، آلبوس و لی لی را به خود درختان بسته بودند که ان ها به سفتی نفس می کشیدند. سالازار دستور داد:

- استراحت کنید حیوانات کله پوک. بعدا به ان ها حمله فواهیم کرد. حمله ای می کنیم که همه ی ان ها را یخ می کند!

قوهقه ای زد و سپس ادامه داد:

- شما بقله های پر رو، شما توسط مار ها فورده می شوید!

لی لی بیخ زد: وایی! مار! من از مار می ترسم!

سالازار با لحن ملایمی گفت: اوه... چه بد... صدایش را بالا برد- پس بزار بدمت به کینگ اسنیک! اون می دونه چه طوری باهات رفتار کنه! فای یا سافی! (معنی بفر شوون!)

کینگ اسنیک به طرف ان ها هجوم آورد و نیش های تیز و بلند و سمی خود را نشان داد. او

بدنی بلند و سبز با فال های سیاه داشت. روی سرش دو پره شبیه به پره ای که بین

انگشتان قورباغه است بود. با صدای زیری گفت: زشت!

هیمنز گفت: و ایسا بینم شما هم فهمیدین اون چی گفت؟؟

البوس و لی لی (همصدا): آره... بطور...؟؟

هیمنز: نکنه ما مار زبان باشیم؟؟؟

سالازار: اوه احمق ها مگه نمی دونستین تا پنجاه متری چشمه قدرت انسان ها زبان حیوانات

رو می فهمن؟

کینگ اسنیک: عمه!

آدم ناشناس: بعم بارو!

کینگ اسنیک پس از برافورد طلسم با او به چندین متر آن ور تر پرت شد. شفص ناشناس

پیرون آمد. او زنی بود با قد بسیار کوتاه، موهای قهوه ای، لباسی صورتی بیخ و صورتی مثل

وزغ با پاپیون صورتی روی موهایش که انگار هشره ای بود که آن زن وزغی قصد داشت با

یک حرکت زبانش آن را بقاپد و کوفت کند: دی

بله بله، اون فواهر دوقلوی آمبریج بود! او گفت: به من نزدیک نشین و گرنه به دلورس می

گم بیاد ففتتون کنه. دلورس، بیا. این جا همه چی امنه.

سالازار: پی وای! این زنیکه حریف منم می تونه بشه!

**در صفا لعنات و رفاگولرتز:**

هاگوارتز شکست بسیار بزرگی خورده بود. همه در حال جنب و جوش بودند و هیچ امیدی نداشتند. مهوای هاگوارتز با کار داربد ها سوراخ سوراخ شده و جای سم های سانتور ها و تک شاخ ها روی آن مانده بود. یکی از برج های مدرسه فرو ریفته بود و یکی از دانش آموزان که زیر این برج بوده کشته شده بود! ولی از همه بدتر تدی بود. آگرومانتیولا ها به او حمله کرد و در یک حرکت او را کشته بودند. همه کسانی که در هاگوارتز بودن عذا دار بودند. ولی هری از همه ناراحت تر بود. او نمی دانست چی کار کند زیرا جیمز، البوس و لی لی هنوز توی جنگل بودند! او تدی... تدی پسر خوانده ی عزیزش هم مرده بود. دنیا خیلی غیر منصفانه بود.

### در صفا جمال ورنجنگل:

دلورس و ملوری امبریج با انزجار به حیوانات و سالازار نگاهی کردند. سپس دلورس با صدای دخترانه و زیرش گفت:

- ما، دلورس و ملوری امبریج، پیشنهادی و برای دوستی با شما داریم. ما به شما کمک می کنیم که هاگوارتز رو نابود که کنید و ولی در عوض شما هم باید انتقام ما رو از کسی بگیرید که ما می فوایم. در ضمن باید کمک کنید که وزیر سمر و چادو بشم.

سالازار با نگاهی دوقلوی های امبریج را بررسی کرد. جیمز فریاد زد:

- بابا در مورد یه عجزه ای به نام امبریج که دستشو زخم کرده بود و معلم دفاع در برابر سیاهش بوده یه حرفایی زده بود. تو همونی مگه نه عجزه ی پیر وزغی؟؟

البوس گفت:



- تو هم هتما فواهرشی... هر دو تون شکل وزغین!

آمبریج گفت: وای پی می بینم! دو دانش آموز پررو که دلش واسه تنبیه لک زده! آزادشون کن سالازار! می فوام تنبیهشون کنم.

سالازار غرید: بقله پسرا رو آزاد کنین! سپس اس ام اسی به سارا داد: سارا تو این زنیکه آمبریجو می شناسی؟؟ فیلی وزغه!

**6** سانتور به طرف بپه ها رفتند. ریشه های درختان شل شد و سانتور ها با وحشیگری بیمنز و البوس را روی زمین پرتاب کردند. لی لی متوجه چیزی شد: اگر خودش را تکان می داد ازاد می شد بنابراین منتظر فرصت مناسب شد! آمبریج ها به بیمنز و البوس نگاه کردند. دلورس گفت: ملوری، تو حساب کوچیک تر رو برس. من با این بزرگه کار دارم.

سپس فریاد زد: کروشیو!

بیمنز از درد زوزه ای کشید! اگر گیه واسه خودش { لی لی که به فشم آمده بود خود را تکان داد. ریشه ها کم کم می افتادند و لی لی با ظرافت نمی گذاشت بقیه چیزی بفهمند. ملوری امبریج رو به البوس کرد: سکتوم سمپرا!

طلسم پس از بر خورد با آلبوس باعث زخم های بسیاری شد که از آن ها فون بیرون می زد و به نظر می رسید ملوری با شمشیری بدن او را چاک چاک کرده است. دیگر فقط سه ریشه ی مکلم لی لی را نگه می داشت. لی لی از شدت فشم به سنگی در نزدیکی پایش لگد زد. سنگ به هوا رفت و به دست ملوری برخورد کرد که اکنون می فواست دوباره یک سکتوم سمپرا به البوس بزند. چوبدستی او پرت شده و طلسم ضعیفش به طرف لی لی

رفت. اما لی لی هیچ آسیبی ندید و طلسم باعث شد که ریشه های درختان بریده شوند. او به سرعت به طرف پوبردستی ملوری رفت و آن را برداشت و سریع گفت: استیوفای! استیوفای!

دو فواهر دوقلوی وزغی روی زمین افتادند و لی لی به طرف بیمز و البوس رفت. ولی سانتور ها به بچه ها حمله کردند. بیمز پوبردستی لی لی را گرفت و با صدای ضعیفی گفت: - پروتگو ماکسیما.

حفاظی نامرئی دور آن ها پدید آمد که سانتور ها نمی توانستند وارد آن شوند و به آن لگد زده و تیر پرتاب می کردند. بیمز آهسته به طرف البوس رفت و وردی را زمزمه کرد. لی لی می دید فون البوس به درون بدنش بر می کردند و زخم های او بسته می شوند. {قیافه ش درست عین بینی تو فیلم هر پاتر 2 وقتی هری رو سر میز صبحانه می بینه شده بود!} آلبوس که جان دوباره ای گرفته بود گفت: حالا ما بطوری باید فرار کنیم؟

لی لی: شب من یه نقشه ای دارم. نقشم اینه که پنج شیش تا تله ی انفجاری پرتاب کنیم و سانتور ها ازمون دور بشن. اون وقت می تونیم فرار کنیم.

خورشید در آن روز می درخشید و روزنه ای از نور را بر روی موهه ی چشمه ی قدرت می انداخت. بچه ها متوجه شدند که صورت برقی سالازار از بین رفته است و برقی که به چشمه می خورد بسیار ضعیف شده است. آمبریج ها کم کم به هوش می آمدند و بچه ها تله های انفجاری را روشن می کردند. سانتور ها و دار و دسته ی کینگ اسنیک نیز همچنان سعی در نفوذ به دیواره ی حفاظتی بیمز را داشتند. آلبوس گفت: آماده این؟ بیمز و لی لی: آره.

بچه ها درست چند ثانیه قبل از منفجر شدن تله های انفجاری ان ها را پرتاب کردند. سانتور ها و بقیه ی حیوانات و دار و دسته ی کینگ اسنیک به طرفی که آن ها نله ها را پرتاب کردند هجوم بردند و امبریج ها را زیر لگد هایشان له کردند. دی

بچه ها به سرعت از دیواره حفاظتیشان بیرون امده و آلبوس چوبدستی دلورس را که کنارش افتاده بود را برداشتند. سپس با سرعت به طرف جلو حرکت کردند. اما مشکل دیگری داشتند: درختان. همه ی درخت ها سعی داشتند با ریشه ها و شاخه هایشان به ان ها ضربه بزنند. هنگامی که یکی از درختان با شاخه ای بلند بچیمز را بلند کرد او گفت: این طوری نمی شه.

سپس بچیزی را زمزمه کرد و با چوبدستی ملوری شاخه ی درخت را نشانه گرفت. شاخه منفجر شد و بچیمز به زمین افتاد. او نعره زد: اینسندو!

آتشی که از چوبدستی اش بیرون آمد بسیار قوی بود. بعضی از درختان سوختند و بعضی دیگر عقب رفتند! بچه ها به سرعت می دویدند. نمی دانستند پی قدر راه رفته اند؟؟ 20 دقیقه یا 1 ساعت؟ کم کم داشتند بی هوش می شدند و با آفرین توان خود می دویدند که بالاخره از جنگل بیرون افتادند. هر سه روی زمین افتاده و نفس راحتی کشیدند. هری در حالی داشت در موهطه راه می رفت آن ها را دید و به طرفشان رفت. فریاد زد: بچیمز! آلبوس! لی!

به سوی بچه ها دوید و آن ها را در آغوش گرفت: فکر نمی کردم دیگه برگردین!

لی لی پدرش را فشرد و گفت:

-بابا... اون جا ما امبریج ها رو دیدیم.

هری: آمبریج ها؟؟ من فقط یه دونه امبریج می شناسم به اسم دلورس آمبریج. مطمئنی دو تا نفر بودن؟

البوس: اره بابا... دو قلو بودن. ملوری و دلورس آمبریج وزغی!

بیمز: پوبردستی آمبریج را از البوس گرفت و پوبردستی ملوری را هم نشان داد و گفت:

- اینا پوبردستی هاشونه... بابا، اونا با این پوبردستی ها منو شکنجه دادن و به البوس سکتوم سمپرا زدن!

لی: لی، اون با اون رعد و برقه تبدیل شد به صورت سالازار اسلیترین! اون به ما هی می گفت: بقله های فرا بکار! او با سارا صحبت می کرد.

البوس: تو موهو ی چشمه ی قدرت می تونستیم بفهمیم هیوونا پی می کن!

بیمز: یه سری مار هم بودن که سردستشون کینگ اسنیک بود!

لی: لی، نزدیک بود سانتور ها ما رو بکشن!

هری: ففه شین! نمی فهمم پی می گین.

بیمز، البوس و لی: اوهو اوهو حق حق (معنی: گریه کردن!)

سارا که رد همان نزدیکی در انبمن گفت و گوی دمنتور داشتن با سالازار حرف می زد داد زد:

- می شه لطفا ساکت شین؟؟ نمی فهمم سالازار پی می گه!

هری و بچه هایش: فب به ما چه! اما فعلا کار داریم.

هری رو به جیمز و آلبوس اینا کرد و گفت:

- بیفشید بچه ها، افه نمی فهمیدم چی بلغور می کردین! ببینم حالا تونستین طلسم چشمه رو از بین ببرین؟؟

آلبوس: نه بابا. برای نابود کردن طلسم چشمه باید یه شمشیر قدرت یا چیزی مثل اون داشته باشیم چون سالازار می تونه جادوی لایت نینگ شدو رو از بین بیره. بابا... چه اتفاق بدی افتاده؟؟ ما طاقتش رو داریم. (فیلم هندی شروع می شود!)

هری پینی به پیشانی اش انداخت. سپس با صدای ضعیفی گفت:

- فب... اول از همه... باید بدونین که تدی... تدی... گریه اش شروع شد! - مرده! آها... حق هق

گریه ی هری چنان بلند بود و باعث ازیت شدن سارا می شد که او شیما و چند نفر دیگر را برای ففه کردن هری فرستاد...! (معلوم نیست با اون ارتش اریوپوزن و تانک های پارسا چون سالم به در برده باشه...!)

لی لی سعی کرد به پدرش دلداری بدهد. ولی او به گریه کردن ادامه داد تا جایی که رون امر و هری را همراه خود به در مانگه برد. به قول خودش هری پس از این شوک ناگهانی دچار گریه ی هیستریکی عجیبی شده بود. جیمز که فونسردی خود را حفظ کرده و زیر گریه نزرده بود گفت:

- ما باید به پروفسور مک گونگال چیزهایی رو که می دونیم رو بگیم.

لی لی گفت:

-ولی پروفیسور مک گونگال کجاست؟ او هو او هو حق حق (معنی: لی لی کنترل خودش را از دست داد و به فاطر تدی گریه کرد!)

بیمز فونسردی خود را از دست داد و البوس هم از شوک در آمد و هر سه شروع به گریه کردند: او هو او هو حق حق حق!

سارا نعره زد: مگه نمی بینین تو تایپیک وی اس داریم با مرگ فوارا می چنگیم؟؟

اما آن ها هنوز هم گریه می کردند! لی لی که سعی می کرد خود را کنترل کند به زمین افتاد و گفت: یعنی پروفیسور مک گونگال کجاست؟ حق حق... پروفیسور مک گونگال!

ولی هیچ جوابی نیامد. آن ها چند بار دیگر هم با این که فیلی فسته و گرسنه بودند او را صدا زدند. کم کم داشتند نا امید می شدند که صدایی عجیب، مرموز و طنین دار گفت:

-اون زنیکه ی پیر رو می فواین؟؟ هاهاها... شما به اون دست پیدا نمی کنین! جای اون پیش موداصو امنه...

لی لی نمی دانست ان صدا از آن کیست، فقط می دانست که از درون چنگل می آمد. هوا سرد می شد و فورشید غروب می کرد.

بچه ها به طرف هاگوارتز رفتند. برفش های ورودی آن فراب شده و در آن بوی بدی می آمد. بچه ها به طرف فوآبگله گریفندور به راه افتادند. از پنجره ها می توانستند به وضوح بقایای برچی که فراب شده را ببینند.

کم کم آن بوی بد از بین می رفت و بوی دارو های آن را می گرفت. وقتی به در ورودی سالن عمومی رسیدند بانوی چاق به سرعت در را برای آن ها باز کرد. سالن عمومی فلوت و ساکت بود. با ورود بچه ها بین چند عضو گروه دفاعی هاگوارتزی که در آن جا بودند همه ای در گرفت. لی لی با تعجب دید که هوگو پشت میزی نشست است. آن ها به طرف او رفتند. هوگو از دیدن جیمز و البوس و لی لی فوش هال شد. جیمز پرسید:

- هوگو؟؟ تو الان این جا پی کار می کنی؟ مگه تو سال دومی نیستی؟ مگه نباید با بقیه ی بچه های زیر سن قانونی می رفتی؟

هوگو: من... من فرار کردم. رفتم تو دستشویی میرتل گریان قایم شدم... نمی خواستم همین طوری برم و بزارم هاگوارتز نابود شه. می دونید؟ من و رز با هم فرار کردیم.

قانون شکنی رز هر سه ی ان ها را متعجب کرد زیرا او مثل مادرش از قانون شکنی فوشش نمی امد و قانون ها را زیر پا نمی گذاشت. جیمز و البوس و لی لی از فستگی به سرعت به طرف فواابگاهشان رفتند. وقتی بدون عوض کردن لباسشان فوایدند همان صدایی که بیرون جنگل شنیده بودن گفت:...

**آن صدا صدای چه کسی بود؟ پروفیسور مک گونگال  
کجاست و مودامو کیست؟ منتظر فصل بعد باشید...**

ماها

## نُوضیحات نویسنده:

فصل این هم به سلامتی و خیر و خوشی عموم شما یادتون نره هتما نظر بدین! به قول  
حکیم ماهان بزرگ بزرگان دامبلدوری نماینده ی ریش سفیدان وزارت سحر و جادو!!:

**فن فیکشن ماهان گله!**

**هر کی بخونه و نظر نده خله!**

**پس نظر یادت نره دوست گلم!**

**در ضمن انتقاد هم بکن!**

**هی نگو وای اوا عالی بود!**

در ضمن باید به اطلاع همه ی دوستان برسونم که دو تا سوال مفصوح هست که هر کی  
جواب درست رو بده و یا اگر چند نفر جواب درستو بدن یه قید قرعه (مثل مجری ها شد ۴!)  
به نفر برنده یک کارت شارژ 1000 تومانی تعلق می گیره!! کاملاً هم جری می گم! هر  
سوال یه کارت شارژ!

**سوالات:**



**1- آن صدا مال چه کسی بود؟**

**2- مودامو کیست؟؟**

در ضمن هر کسی که برنده می شه به من باید بگه ایرانسل می فواد یا همراه اول.

بای فعلا!

# طالع‌سوم هاگوارتز

## داستان از جیمز سیریوس پاتر

### فصل ششم - طلسم مروی وریایی

همان صدایی که بیرون جنگل شنیده بودند گفت:

-انتقامم ازت می‌گیرم هری پاتر... ازت می‌گیریم!

لی لی با صدای ضعیفی گفت: این.. این کی بود؟؟ فوا... فواجم می‌یاد.

جیمز با صدایی آرام ولی لرزان گفت: نمی‌دونم... فقط بگیر بفواجم.

وقتی که بچه‌ها می‌فروابیدند، کارآگاه‌ها در نزدیکی جنگل از هاگوارتز دفاع می‌کردند. هری

مالک آن صدا را به فوچی می‌شناخت. هر میون که به کمک آن‌ها شتافته بود و رون که

بازویش زخمی شده بود هم او را می‌شناختند. هری در حالی که صدایش از سرها می‌لرزید

گفت:

-فکر نمی‌کنین... فکر نمی‌کنین این صدا صدای بلاتریکس باشه!!!

رون که از بلا فاطره های ببری داشت (خامیل دوری بوده واسه فودش!) گفت: امیدوارم این فقط یک توهم باشه چون بلا مرده!

هری گفت: من که این طور فکر نمی کنم. وقتی صداشو می شنیدم احساس می کردم جلوی من ایستاده و داره حرف می زنه! راستی به نظرت منظورت از می گیریم چی بود؟؟

رون: امکان نداره هری! اون مرده! اما ما نم فودش کشتش!

هرمیون که تا آن لحظه ساکت مانده بود با صدایی لرزان گفت:

-مرده، درسته. اما... اما کی گفته که اون به صورت روح برگشته؟؟ به نظرم این قضیه یه فورده مشکوکه. موافقین یه گشتی بزنیم؟؟؟

هری: آخرین هرمیون! ممکنه اون و چند تا مرگ فوار دیگه به صورت روح برگشته باشن... هی... من همین الان فیلی فکر کردم، و به نظرم اومد آگه چند تا روح رو به داخل جنگل بفرستیم می تونیم بفهمیم اون جا چه خبره!

رون: راست می گین. حالا کسی می دونه نیک کجاست؟؟

هرمیون ژست دانایی به فودش گرفت و گفت:

- تو دستشویی میرتل گریان با بقیه ی روح ها قرار گذاشتن... گوشت موت\* دارن.

رون: ایی! کدوم فنگی تو دستشویی میرتل قرار گوشت موت می ذاره؟؟

\*گوشت موت: انت موت رو ارباب حلقه های می شناسین؟؟ این یه چیزی مثل اونه برای کسایی که نمی شناسن بگم: مجلس روحی! (نویسنده)

هرمیون گفت: در هر حال... من مطمئنم که اون جان. حتی بدعنقم اون باست. می فواین بر ۴  
نیک و چند تا روح دیگه رو از دستشویی بیارم این با؟؟  
هری و رون: بپنّب!

## 2 ساعت بعد...

هری به زور پشمانش را باز نگه داشت و کمرش را تکان داد. با فوآب الودگی پرسید:  
- پس این هرمیون کجاست....

رون هم که دست کمی از اون نداشت و حتی اوضاعش بد تر بود (بی چاره شام هم نفورده  
بودند و رونم که می شناسین!) گفت:

- قالمون گذاشت... بزار کارمون تموم شه وقتی بریم فونه با کمر بندم سیاه و کبودش می  
کنم! (البته رون جرئت نداشت حتی از گل نازک تر به هرمیون بگوید و این با برای این که  
جلوی هری کم نیاورد این را گفت!؛ دی)

هری به سفتی بلند شد و به اطراف نگاهی انداخت. همه چیز در سیاهی شب فرو رفته بود و  
نور کم سوایی از پنجره های قلعه بیرون می زد. هری گفت: من می ۴ بینم این هرمیون  
کدوم گوری رفته!

با قدم هایی اهسته به طرف قلعه رفت. نفهمید چه قدر طول کشید ولی وقتی به فود آمد دید  
که جلوی در دست شویی میرتل است. ارام در را باز کرد و صدای هیاهویی به گوشش  
فورد. داخل دستشویی را نگاه کرد و این منظره را دید:

هرود پناه روح که با هم حرف می زدند و این ور و آن ور می رفتند. زمین کف دستشویی برای اولین بار کاملاً خشک بود و دستشویی تمیز تر به نظر می رسید. مشعل ها با شعله های بلند خود سراسر دستشویی را روشن کرده بودند. هری با خود فکر کرد که هتما میرتل برای گوشت موت حسابی به دست شویی رسیده است! از میان انبوه روح ها پیکر قد بلند و بامدی! را دید که مو های وز وزی داشت و همراه چند روح دیگر دور یک میز چوبی که قبلاً ان جا نبود نشسته بود و به کاغذ های پوستی جلوش نگاه می کرد و با اشباح حرف می زد. هری بدون هیچ افطاری به طرف هرمیون رفت و در راه احساس کرد دار از وسط یک استفر پر از اب یخ رد می شود. (چون وقتی از توی روح می گذشت یخ می زد!) هری مو های هرمیون را مکم کشید و باورتان نمی شود! موهای هرمیون را کند و بیخ او را در آورد! هرمیون با صورتی سرخ و گریان برگشت و به هری نگاه کرد. هری مو های او را به زمین ریفت و به او تشر زد:

- معلومه کجایی هرر، میوننن؟! (در همان لحظه چند روح از بدنش رد شده بودند!) رفتی تو گوشت موت داری واسه خودت حال می کنی اون وقت منو و رونو تنها گذاشتی تو مموطه ی هاگوارتز؟! مثل این که قرار بود فقط بری و چند تا روح رو بفرستی بینن تو جنگل چه فبره!

هرمیون که داشت سرش را می مالید و گریه می کرد با حق گفت:

- هری این اصلاً... حق... درست نیست!... حق... بطور چرئت کردی موهامو... حق... بکنی؟

هری: دلم می خواست! اصلاً جواب منو بده! تو این جا پی کار می کنی؟

هرمیون گفت: فوب من اول او مدرم این جا و بیست تا روح رو فرستادم به طرف جنگل. بعد نشستم همراه بقیه برای جنگ فردا نقشه بکشیم! همون طور که می بینی نیک و اینا نیست!

## در همان حال، در جنگ ممنوع

اشباح به شبج بلاتریکس و چندین مرگ فوار دیگر نگاه می کردند که با سالازار برقی حرف می زدند.

سالازار گفت:

- فوب... می بینم که چند تا چادوگر سیاه دور و ور جمع شدن! بلاتریکس! من می دونم با تو آگه مثل اون چیزی که تو دمن تعریف می کردن مثل ساناز باشی! اگر یک وقت بفهمم تو پاتری یا آگه بفهمم یه موجودی به نام هریت بیاد تو این جا تو بری باهاش فواهر فونی شی من می دونم با تو!

بلاتریکس گفت: سرورم... قربون اون ایفون 5 برقیتون برم... به هیچ وجه مثل اون نیستم!

سالازار گفت: فوبه... فوبه. فب، من شما رو این جا جمع کردم که بهتون بگم باید برین طلسم

دریاچه که رد اصل طلسم مردم دریایی هم هست رو فعال کنین! دلم می فواد فردا تو ارتشم موجودات دریایی رو هم بینم! در ضمن، من به چند صد تا دو زفی هم نیاز دارم. با دوزفی های می تونم باعث ترسشون بشم. فقط یادتون باشه، من فقط به این صورت به شما ها یه بدن می دم که دستورات من رو بدون هیچ اما و آگری اجرا کنین!

مرگ فواران یک صدا: اطاعت می شه قربان!

سالازار گفت: فوبه. طلسم مردم دریایی روی یک سنگ وسط دریاچه ست! نواده ی من،

لرد ولدمورت اون طلسم رو عوض کرده! اگر می خواین سرورتون رو دوباره ببینین باید طلسم رو اجرا کنین. من به شما بدن های انسانی می دم.

سپس برقی را به طرف اشباح فرستاد. نوری درخشید و در لحظه ای بعد، مرگ فواران برگشتند! بلا قهقهه ای را سر داد و به طرف دریاچه دوید! اما ناگهان برگشت و به سالازار گفت:

-من رهبری گروه رو دارم دیگه؟؟

سالازار هم گفت:

-پ ن پ! پتی گرو رهبر تونه!

بلا با فوش عالی برگشت و گفت: همه ی مرگ فواران به صف! می ریم به دریاچه!

صف درازی از مرگ فواران تشکیل شد و مرگ فواران به طرف دریاچه به راه افتادند و سرود مرگ فواران رو فوندند:

ولدی پا برهنه... می بنگه و می بنگه!

ولدی پا برهنه... می کشه و می کشه!

ولدی پا برهنه... سرور این جهانه!

ولدی پا برهنه... نگینیشو دوست داره!

براش هدیه می اره!

نیشای اون کشندس!

ولدی پا برهنه...نگینیشو دوست داره!

نیک گوش هایش را گرفت و گفت:

-دیگه نمی توئم تممل کنم!بریم گوست موت فبرمون رو بدیم!

نظر میرتل و بارون و بانوی فاکستری و راهب و پاق و چند روح دیگر هم همین بود برای همین به سرعت به طرف قلعه رفتند!وقتی از دیوار دستشویی بیرون آمدند به طرف هری اینا رفتند و نیک به طور مفتهم ماجرا را برایشان تعریف کرد.

هرمیون گفت:

-چه اهنگ مفسره ای!ولدی پا برهنه!نمی دونم بطور این مرگ خوارا می تونن در مقابل فنده ها و قوقه های مفل به شعرشون مقاومت کنن!

هری گفت:

-هرمیون، تو گفتی مفسره ولی مسفره درسته!

هرمیون:نه نه هری.مفسره درسته.مثل استلخ یا سوکس!

در آن لفظه هر چه روح و غیر روح در دستشویی میرتل بود از فنده غش کردند!

هری با فنده گفت:هرمیون!تو ذاتا مشکل داری یا جدیدا از این مشکلا پیدا کردی؟؟

هرمیون با عصبانیت و چانه ای لرزان!گفت:



-نفیرم! مفسره و استلخ و سوکس و اینا درسته! نه این چیزایی که شما می‌گین! اینا رو حتی  
سالازار برقی هم می‌دونه!

رون گفت:

-بابا این چند وقته نفوایدہ داره یه هزیونی بلغور می‌کنه! بیا بریم بفوایم بابا!

## در همان حال در کنار مرگ خواران

-ولدی پا برهنه... ولدی پا برهنه!

بلا دستش را به اب زد. سپس پو بدستی بردش را در آورد و با آن قایقی کوچک و تک  
نفره پرید آورد! دیگر مرگ خواران نیز به تقلید از او قایق‌های عجیب و غریبی پرید  
اوردند. بلا داخل پرید، پو بدستی اش را به اب زد و قایق با سرعت به راه افتاد. نور ماه از  
پشت ابرهای تیره‌ی شب بر روی صورت او می‌افتاد.

مرگ خواران دیگر هم پیش آمدند. (البته یکیشون که ایوان روزیه نام داشت و به نظرم  
فامیلش به فاطر این روزیه بوده که زیادی روزه می‌گرفته! طلسمش به فوبی کار نکرد و  
باعث شد قایقش سوراخ شود!) بلا سنگ‌های زیادی را می‌دید ولی مطمئن بود که هیچ  
کدامشان سنگ مورد نظرش نبودند. بالاخره او سنگی را دید که درست در وسط دریاچه قرار  
داشت و چند ماهی مرکب غول‌پیکر دور آن شنا می‌کردند. بلا تله‌ی ولدی را  
فهمید. استینش را بالا برد و علامت شومش را نشان ماهی‌های مرکب داد. ماهی‌ها از  
سنگ دور شدند و با پرشی بلند بر روی سنگ پرید!

بر روی سنگ یک ستون سنگی کوتاه قرار داشت که روی بالای آن یک لوح سنگی قرار

داشت. روی لوح کلمات طلسمی نوشته شده بود. بلا تریکس چوبدستی اش را بالا برد، سپس کلمات طلسم را با صدای بلند خواند: مون لایت ولدمورت! (توجه کنین این دقیقاً بر عکس طلسمیه که لی لی اینا می فو استن باهاش سالازارو از بین بیرن!)

ابر های سیاه و تاریک از بالای سنگ کنار رفتند. ماه آشکار شد. اما لفظاتی بعد ابر های همه ی مموطه را پوشانند و نور ماه فقط بر روی سنگ و لوح طلسم افتاد. ستون ترک برداشت و لوح شکست و از بالای ستون سری سنگی بیرون آمد... صورت آن سر دماغ نداشت و به جای دماغ دو سوراخ مثل مار داشت. کاملاً کپل بود. ولدمورت سنگی چشم های سنگی اش را باز کرد. او نگاهی به بلا انداخت و گفت:

- می دونستم که تو جای این یکی جان پیچ من رو کشف می کنی!

## صبح فردا، سالن عمومی گریفندور

جیمز، البوس و لی لی صبح زود بیدار شده و به سالن عمومی گریفندور رفته بودند. صدای شیپور های زیادی از طرف جنگل به گوش می رسید! صبر کن! صدای یک شیپور جدید هم از طرف دریاچه به گوش می رسید! بچه ها به طرف پنجره رفتند. اب دریاچه سیاه شده بود سنگی در وسط آن با نوری شبیه نور ماه می درخشید! صدای شلپ شلوپ اب به وضوح به گوش می رسید. مردم دریاچه، تیغ ماهی ها، رامورا ها، زدمبو ها، شاهلول ها که مردم دریاچه ان ها را گرفته بودند، کلپی ها، گردالو ها و انواع و اقسام موجودات دریاچه به طرف هاگوارتز می آمدند! لی لی پیچی وهشتاک کشید و گفت: بیـــــخ! دارن به ما حمله می کنن!  
از طرف دیگر تعداد زیادی از حیوانات جنگل و مرگ فوار ها از جنگل ممنوع به سوی

هاگوارتز می آمدند! بیمز و البوس و لی لی به طرف راه رو های هاگوارتز رفتند و فریاد  
کشان گفتند:

- دارن حمله می کنن! دارن حمله می کنن!

اما فهمیدند اعلام فطرشان به دردی نمی خورد زیرا اعضای گروه دفاعی هاگوارتز و  
کارآگاهان و اساتید به سرعت به این ور و آن ور و جنگ با حیوانات می رفتند!  
لی لی در حالی که می لرزید گفت: یعنی مردم دریایی پطور طلسم شدن؟؟ حالا پی کار  
کنیم؟؟ بدبخت شدیم!

بیمز هم که داشت به سریال دزد و پلیس دیشب فکر می کرد (امبریج ها دیشب در  
تلویزیون سیارشان فیلم می دیدند!) گفت:

- ممنون که موجبات گریه و ناراحتی ما رو فراهم کردی! راستی یعنی امبریج های کجان؟؟  
البوس: یه چیزی این جا مشکوکه! موداصو موداصو... هی! اما چه قدر او شکولیم! فکر کنم معنیش  
می شه این: ۴ یعنی ملوری، و یعنی و، د لورس، ۱ یعنی امبریج! فکر کنم بقیش هم باید  
صورت وزغی باشه!

- او بله بله! درست درس زدی! ملوری، بی هوششون کن! نمی فوام برامون مشکل درست  
کنن چون من مطمئنم دکه ی سلف دیستراکت قلعه تو اتاق این مک گونگاله!  
امبریج ها همراه پروفیسور مک گونگال پشت سر ان ها بودند. حالا که قلعه فالی شده بود  
برای آن ها بهترین وقت برای فراب کردن قلعه بود!

**چه اتفاقی برای لی لی، جیمز و البوس می افتد؟ آیا امبریج  
ها هاگوارتز را خراب می کردند؟ آیا ولدمورت دوباره بر  
می گردد؟؟ منتظر فصل بعد باشید...**

ماها

**توضیحات نویسنده:**

فصل این فصل هم به سلامتی و فید و فوشی تموم شد! یادتون نره هتما نظر بدین! به قول  
حکیم ماهان بزرگ بزرگان دامبلدوری نماینده ی ریش سفیدان وزارت سحر و جادو!!:

**فن فیکشن ماهان گله!**

**هر کی بخونه و نظر نده خله!**

**پس نظر یادت نره دوست گلم!**

**در ضمن انتقاد هم بکن!**

**هی نگو وای اوا عالی بود!**

**در ضمن راه های ارتباط هم این ها  
هستش:**

**1- از طریق دمتورا!**

**2- از طریق ایمیل هام:**

[M.james.sirius.potter@gmail.com](mailto:M.james.sirius.potter@gmail.com)

[M.jamessiriuspotter@yahoo.com](mailto:M.jamessiriuspotter@yahoo.com)

**3- از طریق یاهو مسنجر!**

**فعلا بای!**



## داستانی از جیمز سیربوس ریتر

### فصل هفتم - جاسوس

آمبریج ها، که اصلا رعم و شفقتی در پهرشان دیده نمی شد پویدستی های جیمز، البوس و لی لی را گرفتند و آن ها را به طرف دفتر مدیریت بردند. پروفیسور مک گونگال که دهانش را با دستمالی بسیار کثیف و بوگندو پوشانده بودند! هوی اه و ناله ی ففه ای می کرد.

جیمز، از پنجره می توانست مموطه ی هاگوارتز و سطح سیاه دریاچه را ببیند. موجودات دریایی و حیوانات جنگلی، به طرف هاگوارتز هجوم می آوردند ولی بسیاری از آن ها به شدت به عقب پرتاب می شدند. معلوم بود که طلسم های پرتاب کننده فوب کار می کردند! دلورس، که وحشیانه قهقهه می زد گفت:

-وقتی این قلعه رو نابود کنیم، با سالازار برقی و ولدی سنگی مدرسه ی جدیدی می سازیم، و سپس وزارت فونه ی جدیدی رو تاسیس می کنیم! اون وقت می تونیم کل دنیا جادویی رو تصرف کنیم! از جادوگرای پینی تا کیمیاگرای برزیل! از اژدهاهای یفی قطب جنوب تا غول های وحشی قطب شمال! او سپس همه ی مشنگ ها رو از بین می بریم!

او و خواهرش هم پنان که قهقهه می زدند و برای خود خیال بافی می کردند متوجه نشدند که پروفسور مک گونگال به لی لی چه چیزی گفت. او که با ناتوانی راه می رفت با پارچه ی رو دهانش روی شیشه ی بفر گرفته نوشت:

**وقتی رسیدم دفتر من چوبدرستی بدکلی من رو برولارین و باهانش طلسمتو کتیرا!**

لی لی که با چشم های گرد شده به پروفسور نگاه می کرد در گوش ابوس گفت که به شیشه نگاه کند.

وقتی آن ها به دختر مدیریت رسیدند ملوری با عصبانیت گفت:

-لعنتی! رمزش چیه؟

دلورس که خودش دست کمی از او نداشت به او تشر زد:

-من از کجا بدونم؟؟ مگه من مدیر این مدرسه ی کوفتی ام؟؟ هزار مینروا رو شکنجه بدیم خودش می گه رمز چیه!

چوبدرستی اش را به طرف مینروا گرفت و گفت: کروشوا!

پروفسور مک گونگال آهی دردنک کشید و گفت: هیچ وقت نمی گمش! هیچ وقت!

ملوری: عجب! که نمی گی! ولی این جا رمز نوشته!

او به کاغذی صورتی اشاره کرد که روی زمین افتاده بود. روی آن نوشته شده بود: گل های زنبق!

د لورس: گل های زنبق؟؟

در همان لفظه ناودان کله اثر درری تکانی خورد و کنار رخت. امبریج ها، بیمز و البوس و لی لی و پروفوسور مک گونگال با چهره ای سرخ از هواس پرتی خود از پلکان بالا رفتند.

## در همان حال در محوطه ی هاگوارتز

-بع بادو! بع بادو! بع بادو!

هری با تمام قدرت موجودات دریایی را دور می کرد و در همان حال داشت که هم می شد (مردم دریایی که حرف زدنشون به قدر کافی گوش فراش هست وای به حال وقتی داد بزنی!) جنگ بزرگی در هاگوارتز داشت اتفاق می افتاد و بسیاری از جادوگران در این جنگ حضور داشتند. محوطه ی هاگوارتز پر از طلسم های رنگارنگی شده بود که به طرف حیوانات پرتاب می شدند. فوش بفتانه موجودات کمی از جنگل بیرون می آمدند زیرا آن ها به اقدام امنیتی هر میون عمل کرده و به قول او "یک استفل پر از سوکس های سمی برای دور کردن حیوانات جنگل کار خوب است!" و حیوانات جنگل به آن استفر نزدیک نمی شدند و فقط بعضی از شجاع ترین سانتور ها و آکرومانتیولاها از روی آن می پریدند و به جنگ می آمدند.

می شد موجودات و مردم دریایی را دور کرد و یا با حیوانات جنگلی جنگید ولی بدترین دشمنشان مرگ فواران بودند که در آسمان پرواز می کردند و گلوله های آتشین بزرگی را به طرفشان پرتاب می کردند! بافالی دادن از آن ها بسیار دشوار و فطر گلوله های آتش بسیار زیاد و هدف گرفتن مرگ فوارها بسیار سخت بود.



پس از گذشت زمان زیادی موجودات دریایی و جنگلی عقب نشینی کردند. مرگ فواران که عقب نشینی آن ها را دیدند، خودشان هم پس پرتاب پندین طلسم عقب نشینی کردند.

## اندکی پیش، در دفتر مک گونگال

همه ی وسایل دفتر به هم ریفته بود و امبریج ها که از فشم صورتشان کبود شده بود دنبال دکمه ی سلف دیستراکت قلعه می گشتند. لی، ایمز، البوس و مک گونگال را با جادویی به دیوار بسته بودند. لی سعی می کرد در میان وسایلی که امبریج ها بیرون ریفته بودند چوبدستی یدکی مک گونگال را پیدا کند، اما هر جا را که می گشت آن را پیدا نمی کرد. صدای های بیرون قلعه کم کم آرام می گرفتند ولی همپنان صدای کسانی که طلسم می فرستادند به گوش می رسید. ناگهان قلعه به شدت لرزید. د لورس، با چهره ای پیروزمندانه فریاد کشید:

- خودشه!

سپس چوبدستی اش را عقب برد و فواست طلسمی را روی یک وسیله ی عجیب چوبی که انگار از خود نیرو تولد می کرد اجرا کند که ناگهان در اتاق باز شد و هری، رون و هرمیون وارد اتاق شدند و به سرعت آن ها را فلج سلاح کرده و دست و پاهایشان را با طناب بستند.

رون که گوش ها و صورتش از فشم ارغوانی شده بودند ایمز، البوس، لی و پروفسور مک گونگال را آزاد کرد. هرمیون گفت: چه بلایی سر این جا آوردن؟؟؟

پروفسور مک گونگال که هی روی زمین تف می انداخت و فشم ها و ناسزا های بی تربیتی به امبریج ها و دستمال کثیف می داد گفت:

-اون بیب ها مارو گروگان تف!گرفتند.آمبریج های بیب بیب تف تف!  
کسانی که در آن اتاق بودند همه از فحش های پروفیسور مک گونگال به شدت هیرت  
کردند!

رون هری و هرمیون و پروفیسور مک گونگال با کمک هم دختر را به حالت اولش  
برگرداندند و سپس به سرسرای بزرگ رفتند.تعداد زیادی زخمی در آن جا بود و جودی،  
داشت روی یکی از میز های چهار گروه غذای مقبری را می گذاشت.

آن ها آمبریج ها را به طرف کینگزلی شکلبوت،وزیر سمر و جادو بردند که خودش شفا به  
کمک هاگوارتز آمده بود.چیمز البوس،لی لی و رون به طرف غذاها رفتند.تقریبا بعد از ظهر  
شده بود.

رون ران یکی از مرغ های درسته را کند و با ولع گاز زد.ابتدا در چهره اش آرامش دیده می  
شد ولی...ناگهان رون گلوی خود را گرفت.آب دهانش کف کرد و از دهانش بیرون آمد.با  
صدای ضعیفی گفت:

-کمک کنین.

بسیاری از کارآگاهان و اعضای گروه دفاعی هاگوارتز به طرف او هجوم آورده بودند.هری به  
سرعت به طرف رون رفت و بیب هایش را با سرعت گشت.بالافره پیزی را که دنبالش  
می گشت پیدا کرد:پیزی شبیه تکه ای سنگ قهوه ای رنگ که شبیه تکه مدفوع فشک شده  
بود و بوی تهوع آوری می داد!هری آن را داخل دهان رون انداخت.رون که بیخ می زد

سعی کرد پادزهر پیزوار را تف کند ولی نتوانست. از دهانش، تکه های مرغ که در اثر سم داخل آن ها بنفش شده بودند بیرون پدید آمدند.

## شبانگاه، در جنگل ممنوع

جادوگر، با ردایی بسیار بلند و کلاه ردایش که آن را روی سرش انداخته و صورتش را از نظر پنهان می کرد آهسته در جنگل راه می رفت تا به چشمه ی قدرت و سالازار برقی که داشت با آیفون 5 اش انگری بردز بازی می کرد رسید. با صدایی لرزان و سرد گفت:

- سرور ۴، یکی شون رو تقریباً مسموم کردم. فکر نکنم زنده بمونه مگر این که پادزهر پیزوارش فیلی قدیمی و قوی باشه. دستور بعدیتون چیه؟

سالازار برقی که وسط یکی از مراحل سفت انگری بردز استار وارز بود گفت:

- زرنزن بابا... ببین! باعث شدی گند بزخم! فاک تو سرت فادم فنگول!

سپس رو به جادوگر کرد و گفت:

- دستور بعدی من اینه: از داخل بهوشون آسیب برسون، حمله کن! سعی کن اعتمادشون رو به هم از بین ببری. در ضمن، می تونی از طلسم فرمان هم استفاده کنی. راستی ببین می تونی این مرحله شو رد کنی؟

ایفونش را به طرف جادوگر گرفت و او در عرض چند ثانیه آن مرحله را رد کرد و از جنگل بیرون رفت.

می دانست که باید روی چه کسی طلسم فرمان را اجرا کند!

## صبح روز بعد، در سرسرای بزرگ

رون از دیروز هالش بهتر شده بود و هنوز کسی را که درون غذاها سم ریفته بود را پیدا نکرده بودند. ولی اتفاق بدتری افتاده بود.

صبح، یکی از کارآگاهان جسد تری کنفیلد، یکی از اعضای گروه دفاعی هاگوارتز را در یکی از راه رو ها پیدا کرده بود. پس بررسی جسد همه به نتیجه را رسیدند که کسی او را ففه کرده است.

هودی نک و بیک شگفت انگیز برای دیدبانی و دفاع از هاگوارتز بیرون رفته بودند ولی هنوز فبری از هیوانات نشده بود.

هرمیون و تعدادی از کارآگاهان در حال نقشه کشی برای بیمز و البوس و لی بودند تا دوباره بروند و سعی خودشان را بکنند.

پروفسور الیری، پروفسور مک گونگال و نویل در گوشه ای آهسته با هم حرف می زدند و کینگزلی شکلبوت از آمبریج ها بازجویی می کرد.

ناگهان صدای بیغی و شرشر آبی شنیده شد. صدای بیغ از بیرون هاگوارتز می آمد ولی صدای آب از رون زیرا دوباره خود را فیس کرده بود!

رون با چهره ای فبالت زده از سرسرا بیرون رفت و خود را به دست شویی رساند، ولی اعضای گروه دفاعی هاگوارتز، کارآگاهان و اساتید به موهطه ی هاگوارتز رسیدند و سه نفر را دیدند:

هودی نک که دهانش با بیخ ففه ای باز شده و صورتش مثل گچ سفید شده بود، بیک شگفت انگیز که بدن بی جان و تکه پاره شده اش روی زمین افتاده بود و کار آگاه بی.ار.واتسون که چوبدستی اش را به طرف هودی نشانه گرفته بود. ولی واتسون همان طور فشک شده بود. هری پرسید: پی شده؟

هودی با صدایی لرزان گفت: واتسون به طرف ما اومد و بهمون حمله کرد. من فرار کردم ولی بیک می خواست باهاش بپنجه. من می دونستم واتسون فیلی قوی تر از اونه. برگشتم تا از پشت بوش حمله کنم و چون هر دو تاملونو نجات بدم. ولی دیر رسیدم چون واتسون بیک رو... هق هق (گریه ش گرفت... عجب بچه ننه ای!) بیک رو لت و پار کرد و بعدشم... هق هق... بعدشم فشکش کردم. با پتریفیکس توتالوس. ولی افسونم... هق هق... فیلی بود و واتسون برای همیشه سنگ کرد... هق هق...

پس از آن که هودی را به سرسرا بردند (و رون با دیدن قیافه ی هودی دوباره خود را فیس کرد) و به کارهای واتسون و بیک رسیدند، میمز، البوس، لی لی و هودی از هاگوارتز بیرون آمدند. هودی گفته بود می فواهد اندکی هواس آزاد تنفس کند و به بقیه دلداری بدهد.

میمز گفت:

-پرا؟ پرا امروز به مدرسه حمله نکردن؟ پریج میکر.

او پلی را روی استفر سوسک ها پدید آورد و بچه ها از روی آن رد شده و با هودی خدا حافظی کردند. آن ها این بار باید تمام سعیشان را کرده و سالازار را غافلگیر می کردند. البته نمی دانستند در همان موقع سالازار منتظر آن بوده و از نقشه شان خبر دارد...

**آیا جیمز، آلبوس و لی لی موفق می شوند که سالازار  
برقی را از بین ببرند؟ جاسوس بین افراد هاگوارتز  
کیست؟ چرا سالازار و ولدمورت به هاگوارتز حمله نمی  
کنند؟ منتظر فصل بعد باشید...**

ماها

توضیحات نویسنده:

فصل این فصل هم به سلامتی و فید و فوشی تموم شد! یادتون نره هتما نظر بدین! به قول  
هکیم ماهان بزرگ بزرگان دامبلدوری نماینده ی ریش سفیدان وزارت سحر و جادو!!:

**فن فیکشن ماهان گله!**

**هر کی بخونه و نظر نده خله!**

**پس نظر یادت نره دوست گلم!**

**در ضمن انتقاد هم بکن!**

**هی نگو وای اوا عالی بود!**

**در ضمن راه های ارتباط هم این ها  
هستش:**

**1- از طریق دمتورا!**

**2- از طریق ایمیل هام:**

[M.james.sirius.potter@gmail.com](mailto:M.james.sirius.potter@gmail.com)

[M.jamessiriuspotter@yahoo.com](mailto:M.jamessiriuspotter@yahoo.com)

**3- از طریق یاهو مسنجر!**

**فعلا بای!**

# طلسم هاگوارتز

## داستانی از جیمز سیربوس بائر

### فصل هفتم - باز شد آب و دریاکتو!

جیمز، آلبوس و لی در جنگل به پیش می رفتند و چون آن جا را می شناختند، در عرض یک ربع به چشمه ی قدرت رسیدند. به نظر می رسید سالازار برقی فواب باشد، آن هم این موقع روز!!

بچه ها آهسته جلو رفتند ولی سالازار تکان نفورده به نظر موقعیت عالی ای برای به اجرا در آوردن طلسم لایت نینگ شد؛ ولی یک پیزی اشکال داشت. جیمز ایستاد و با صدای آهسته گفت: آهسته آهسته برین عقب...

لی لی پرفاش کرد: چرا؟؟

جیمز زیر لبی گفت: هیسسس! 5 تا عبوزه لای درفتان و دارن نگهبانی می دن... ولی ما هنوز از خط مرزیشون رد نشدیم ولی اگر رد بشیم به سرعت برق به ما حمله می کنن.

لی لی گفت: آهان...

آن ها ان قدر عقب رفتند تا به تنه ی درفتی برافورد کردند. عبوزه ها هنوز هیچ واکنشی از



خود نشان نداده بودند ولی حضورشان به اسانی حس می شد. جیمز با فوش هالی گفت:

- بسوزین که من سال پنجمی ام و جادوی مقابله با عبوزه ها رو بلد ام!

او چوبدستی اش را در آورد و به صورت دوار در هوا پرفاند سپس چندین حرکت عجیب و غریب انجام داد و فریاد زد: هلاکات دوو ام!

نواری از برقه های ارغوانی رنگ از چوبدستی اش بیرون آمد و به طرف عبوزه ها رفت. آن ها به سرعت بال های پرمیشان را باز کرده و به آسمان رفتند و بیخ های گوش فراش کشیدند.

جیمز با غرور جلو رفت و آلبوس پشت سرش غرغر می کرد که اصلا قبول نیست که جیمز آن جادو را بلد باشد!

سالازار برقی همپنان فواب به نظر می رسید ولی به محض نزدیک شدن بپه ها یه چورایی بیدار شد و صورتش را در هم کشید: شما بپه ها بیخ بیخو پی می فواین؟ نمی تونین بزارین در آرامش کپه ی مرگم رو بزارم؟؟!!

جیمز گفت:

- ام... اصلا مگه موجوداتی مثل تو می فواین؟؟؟ لایت نینگ شدو!!

لی لی و البوس هم صدا گفتند: لایت نینگ شدو!!

سالازار آهی کشید. بپه ها متوجه شدند که نوار نورانی ابی ای که از چوبدستی شان به بیرون فوران می کرد به دور صورت سالازار برقی می پیچد و او از این طلسم مضمون است!

لی لی گفت: ها؟؟ یعنی پی؟؟

که آلبوس متوجه یک شیر آب به صورت یک سانتور شد روی بدنه ی هوض شد. او گفت:

- لی لی، جیمز؟؟ به نظرتون آگه اون رو پرفونم پی می شه؟؟

او دوید و شیر را پرفانند. سالازار نعره زد:

- \_\_\_\_\_ه!!!! اونو باز نکن! آگه بازش کنی...

درست در همان موقع جریان آب از هوض و فواره های جانوری بیرون پاشید! سالازار برقی

دود کرد. بپه ها دوباره شک صد گفتند: لایت نینگ شدو!

طلسم این بار روی سالازار نفوذ کرد و یکی از سه رعد و برقی اصلی سالازار را که از

آسمان به چشمه فورده بودند قطع کرد!

بپه ها با تلاش بیش تری ادامه دادند. پس از یک دقیقه دومی برق اصلی سالازار هم از

بین رفت. حالا دیگر صورت سالازار معلوم نبود. فقط پیغ و داد هایش به گوش می رسید:

- هوی... ولم کنین بی تربیت ها! پطور جرئت می کنین با بزرگ ترین جادوگر دنیا این هوری

رفتار کنین؟؟

و بالاخره آفرین برق هم از بین رفت. از فواره های هوض آب بیرون می پاشید و صدای

سانتور های سردرگم و فریاد های پیروزمندانه ای از بیرون بنگل به گوش می رسید.

سالازار برقی برای همیشه رفته بود.

بچه ها به فضای باز و موهومی هاگوارتز برگشتند. فریاد های شادی آمیز از هر طرف به گوش می رسید. (و همین طور هم فمش و ناسزاهای مرگ فواران و آمبریج ها) موجودات دریایی عقب نشینی کردند. ولدمورت سنگی از وسط دریاچه بیخ می کشید و هری، که سرش رفته بود، نعره زد:

-ریداکتو!

طلسمش به طرف ولدمورت رفت و باعث فاموشی او شد. بقیه کارآگاه ها و اساتید تعجب کردند، ولی به این فکر افتادند که شاید بتوانند با ریداکتو ولدمورت را نیز از بین ببرند. فریاد های ریداکتو از هر سو به گوش می رسید و با کله ی ولدمورت برخورد می کرد. مرگ فواران سعی می کردند از آن دفاع کنند ولی نمی شد و بعضی از آن ها دافل آب می افتادند.

هری فریاد زد: با شماره ی **3**، همه با هم بگید ریداکتو! **1، 2** و **2** و نیم!!!

جمعیت به او فمش دادند!

هری دوباره گفت: یک، دو، سه هزار و سی صد و سیزده!

باز هم جمعیت به اون فمش دادند!

هری که از فنده غش کرده بود گفت: یک، دو سه!

این بار همه با هم گفتند: ریداکتو!!!!!!!

طلسم ها به هم پیوستند و به طرف کله ی سنگی ولدمورت رفتند.

همه صدای منفجر شدن چیزی را شنیدند، ولی چیزی که منفجر شد فقط ولد مورت نبود! بلکه تمام آن چیزی که ی کوچک به همراه مرگ فواران کنار آن بود.

همه ی موجودات دریایی از دریا بیرون پریدند و یکی از مردم دریایی از پروفسور مک گونگال فواست تا برایش ماچرا را توضیح بدهد و او برای یک سانتور هم ماچرا ها را گفت.

## شب هنگام، در سرسرای بزرگ

در سرسرای جشنی برگزار شده بود و چون رون را مخصوص گذاشتن و انتفاب کردن آهنگ کرده بودند، او آهنگ گودبای پارتی بعفر را انتفاب کرده بود هر چند پروفسور مک گونگال با او دعوایی طولانی کرده بود! (در ضمن در آفر دعوا رون با یک شلوار فیس جلوی پروفسور ایستاده بود! دی) فقط هودی نک آن جا نبود چون زخمی شده بود و در در مانگه بود. همه از بیمز، آلبوس و لی لی تعریف می کردند که ناگهان صدایی مهیب، قلعه را لرزاند. صدای فرو ریفتن و شکستن.

صدای بیخ دفترانه ای به گوش رسید. همه از سرسرای بیرون دویدند و دیدند که برج شمالی، برج پیشگویی سیبل تریلانی در حال فرو ریفتن است و سیبل با چند گوی بلورین و چند فنجان پای طلائی در بغلش می فواهد از برج بپرد. مینروا سریع به کمک او رفت و با افسونی او را در هوا آرام پایین آورد. برج شمالی کاملاً فرو ریفت و بعد از آن، صدای مهیب دیگری آمد. برج ستاره شناسی هم داشت فرو می ریفت.

کسی نمی دانست چه کسی این کار را کرده، ولی با سقوط برج ستاره شناسی که در مرکز هاگوارتز قرار داشت بفش بزرگی از هاگوارتز از بین می رفت.

همه هر کاری را که می توانستند بکنند کردند، ولی برج باز هم فرو ریفت. درون خرابه های آن بفش هاگوارتز، کسی ایستاده بود و با لبفندی شیطانی می خندید. او جاسوس سالازار،.....بود!

**جاسوس سالازار چه کسی است؟؟ آیا هاگوارتزی ها می توانند با او مقابله کنند؟؟ منتظر فصل بعد باشید....**

ماهان

**توضیحات نویسنده:**

فصل این فصل هم به سلامتی و فیر و فوشی تموم شد! یادتون نره عتما نظر بدین! هم چنین بدونین فصل بعد آفرین فصل طلسم هاگوارتزه! به قول حکیم ماهان بزرگ بزرگان دامبلدوری نماینده ی ریش سفیدان وزارت سحر و جادو!!:

**فن فیکشن ماهان گله!**

**هر کی بخونه و نظر زده خله!**

**پس نظر یادت نره دوست گلم!**

**در ضمن انتقاد هم بکن!**  
**هی نگو وای اوا عالی بود!**  
**در ضمن راه های ارتباط هم این ها**  
**هستش:**

**1- از طریق دمتورا!**

**2- از طریق ایمیل هام:**

[M.james.sirius.potter@gmail.com](mailto:M.james.sirius.potter@gmail.com)

[M.jamessiriuspotter@yahoo.com](mailto:M.jamessiriuspotter@yahoo.com)

**3- از طریق یاهو مسنجر!**

**فعلا بای!**